

بعضی از قوای حیوانی است که فطریات و مواهب انسانی را فرا گیرد. طغیان بر خلق، سلطه جابرانه بر حقوق و مواهب آنها است که نتیجه اش افساد در زمین میباشد: «الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد - ۸۹ : ۱۱ و ۱۲». منشأ طغیان، نفس کوتاه اندیش و تربیت نیافته است که خود را با آنچه دارد و بخود وابسته بی نیاز پندارد: «کلان الانسان لیطغی انذام استغنی - ۹۶ : ۶». چه بتعال باشد و یا قدرت و یادانشی که وهم انگیز و غرور آور باشد چنانکه انسان علم و صنعت این قرن گرفتار آن شده. با آنکه دانشمندان کوشا و پیشرو، خود میدانند که دانشهای تجربی و حسی با همه بررسیها و اندازه گیریهای دقیق از هر سو دچار تناقضات و تضاد و از هم گسیختگی «انقسام» است و نمیتواند حلقه محکمی باشد که انسانها را بر تر آورد و از سقوط نگهدارد: تناقض و ناهماهنگی در بین واقعیات دریافت شده و در بین یافتههای ذهنی و واقعی. همه کوشش محققین پیشرو همین است که طرق دفع این تناقضات و وحدت و هم آهنگی آنها را کشف نمایند. با کشف روابط و وحدت و هم آهنگی علوم، علم از صورت طاغوتی بیرون می آید و حلقه انقسام ناپذیر و رهنمای بسوی توحید و کمال مطلق «خدا» میشود و پیوسته تحرك و کمال می بخشد. چون جز خدا هر چه هست، نه از خود خبر دارد و نه از دیگران و نه از راز درون و خواستهای انسان: والله سمیع علیم.

الله ولی الدین آمنوا ینخرجهم من الظلمات الی النور - ولی، در این آیه بمعنای دوست همراز و سرپرست نزدیک و کلرگزار است. اینگونه ولایت خدا برای کسیست که راه رشد را دریافته و ولایت طاغوت را رها کرده و بآن کفر ورزیده و بخدا بادل و جان ایمان آورده و تمسك بسته باشد. لازمه این ولایت خاص خدا، تصرف و ایجاد تحرك در وجود مؤمن و کشاندن او بسوی نور معرفت و کمال است. جمع آمدن ظلمات و واحد

۱- موضوع بحث ماکس پلانک محقق مشهور، در کتاب «علم بکجا میرود»، بیشتر درباره ارزش و طرق رفع تناقضات معلومات تجربی و حسی میباشد و اثبات و اعتراف مینماید که این معلومات به تنهایی نمیتواند حلقه محکمی (عروة الوثقی) برای توحید و پیشرفت عملی باشد؛ و این مدارک حسی معلوماتی هستند که عمل شناخت و معرفت مستقیماً از آنها حاصل میشود. اولین و واقعیتترین قلابی را تشکیل می دهند که زنجیر فکری علم بر آن آویخته میشود... آنگاه با تحقیقات مفصلی، میکوشد تا ناپایداری این حلقه و یا سنگهای زیر بنای علوم حسی را بنمایاند.

آمدن نور دلالت بر مراتب و تعدد ظلمت و وحدت نور دارد : ظلمتهای کفر و گمراهی و صفات نفسانی و هر مرتبه از نور که نسبت به مرتبه برتر، خود ظلمت و حجاب است . اخراج از همه مراتب ظلمت و نور تا نور مطلق ، کار خداوندیست که خود نور وجود و کمال فعلیت است. زیرا ممکن در هر مرتبه‌ای که باشد وجودش آمیخته با ظلمت و نیازمند به نیروی محرك و نگهدار و مخرج می باشد و هر چه استعدادش بیشتر تابش شدیدتر می‌گردد . چنانکه نور محسوس - از نظر علوم پیشرفته - حالت تشعشع جسم متکاثف هنگام تقابل با منبع نورانی است . نه ذرات بینهایت ریزیکه از منبع نور پراکنده میشود و با کیفیتی که در حد بینائی پدید می آید. اخراج از مراتب ظلمات بسوی نور مطلق ، بمقیاس استعداد و در آمدن مؤمن در محیط ولایت و تصرف خداوند است .

والذین كفروا اولياهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون - ابتداء به والذین کفروا، در مقابل اللّٰه ولی الذین آمنوا، و بجای الطاغوت ولی الذین کفروا، اصالت ولایت خدا و عارضی بودن ولایت طاغوت را میرساند که بر اثر کفر پدید می آید . و نیز این بیان و تقابل ، حصر و لزوم را مینمایاند : چون انسان را ولی لازم است ، اگر ایمان و ولایت الهی نباشد تا چار و چار ولایت طاغوت می‌گردد . جمع آمدن ضمیر فاعل يخرجونهم ، دلالت بر جمع و تنوع طاغوت دارد که چون همه طاغوتها با گونه‌های گوناگون ، موجوداتی ظلمانی و منشأ ظلم و ظلماتند اثر ولایتشان یکیست و آن بیرون بردن از نور بسوی ظلمات است . نوری که کافر از آن اخراج میشود ، باید همان نور فطری و استعدادی و مواهب انسانی باشد که در سرحد میان مراتب اکتسابی نور و ظلمت واقع است . در این حد مؤمن و کافر هر دو دارای نور و گرفتار ظلماتند . مؤمن در ولایت خدا درمی آید و رو بنور پیش میرود و کافر ولایت طاغوت بسراغش می آید و از فطرت سلیم و نور پذیر بیرونش میبرد و شعاعهای استعدادش را پی در پی خاموش می‌گرداند تا بمرگ مواهب و ظلمت مطلق برساند . خداوند با عنایت و تدبیر مباشر و ازاۃ انوار برتر، مؤمن را از ظلمات میرهاند و او را بحال خود نمیکذارد و هشارش می‌گرداند تا مفرور و فریفته نشود . طاغوت شیطانی و آدم نما ، و عدم دروغ میدهد و می‌فریبد و آرزوهای کاذب بر می‌انگیزد تا کافر فریفته شده در هر مرتبه

از تاریکی و نور نما که هست خود را در روشنی و روشن بینی پندارد : *ويعدهم ويمنيهم وما يعدهم الشيطان الا غرورا - ۴ : ۱۲۰* ، تا دچار ظلمات متراکم شود و هر روز نه نجاتی برایش مسدود شود - *اوذلك اصحاب النار هم فيها خالدون* .

این دو آیه تکمیل آیه الکرسی و یا هر سه آیه، آیه الکرسی است که بدون فاصله حروف ربط، کمال ربط و هماهنگی را مینمایاند. در این آیه توحید ذات و صفات ثبوتی و سلبی و احاطه و نفوذ علمی و کرسی فرمان خداوند در ظاهر و باطن جهان، بترتیب بیان شده تا پرتو آن انسان رشد یافته و شناسای رشد و غی را به گرایندگی و بندگی او در آورد و از هر بندگی و فرمان هر کرسی طاغوتی برهاند و هماهنگ و پیوسته با همه آفرینش، به ولایت و فرمان او در آورد. اگر ساکنین سیاره زمین و پیشروان آنها بآن مرتبه از رشد برسند که بخواهند با روشن بینی و آزاد اندیشی، جوای آزادی حقیقی و نجات باشند، باید افکار و نیروها را باین دواصل مثبت و منفی متوجه گردانند. از جهت نفی، بیرون آوردن سرنوشت بشر از درون کاخهای در بسته و آکادمیها و معابد ساخته و پرداخته و خادمان و کاهنان و غلامان آنها، و از دیوارهای اندیشه‌های محدود و اوهام و فرمولهای غرور انگیزیکه پیوسته امواج فریبنده اصلاح و خدمت و قدرت بخش مینماید و گاه به دانش و واقع بینی آرایش مینماید. در حالیکه محتوی آنها جز نیکهداری نیکبانیان سحر و افسون و طاغوت‌های فردی و گروهی و برکنار داشتن خلق از اندیشه در سرنوشت و یافتن مسیر فطری و طبیعی نیست. منشأ و اساس انحرافها و بریدگی انسانها از هم و از آفرینش و آفریدگار و بندگیها و فرومایگی‌ها و جنگها، همین تسلیم به تقدیر و تولیت‌های در بسته و اندیشه‌های محدود است و همین طاغوت بگونه‌های مختلف است که از پیوستگی به حلقه‌های محکم آفرینش و آفریدگار و عوالم فطرت، مردم طاغوت زد را جدا میکند و بسوی تاریکیهای وحشتناک و سرکوب کننده جاهلیت میکشاند: *والذین كفروا اوليائهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات* . از جهت اثبات، تثبیت کرسی فرمان خداوندیکه اراده و قوانینش همه جهان را فرا گرفته، در اراده خلق آزاد شده و رشد یافته و پذیرای تولیت خدا: *الله ولي الذين آمنوا ... هو الذي في السماء اله وفي الارض اله*، و بر طبق مسیر و جریان طبیعی جهان

و انسان. نه آنسانکه کلیساهای قرون وسطی بعنوان حکومت الهی میخواست و نه پس از آن که مجامع فرهنگی و روشنفکری میخواستند. پس از این تبیین، انسانهای رشد یافته باید خود را متعهد و مسؤول بشناسند و از اثر و بیرون آیند و جنگ را در راه ولایت خدا، و در برابر طاغوت و دیکتهای در بسته و متولیان آن که سر نوشت انسانها را باحصار خود گرفته، مشخص گردانند: «الذین آمنوا یقاتلون فی سبیل الله والذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کیدا لشیطان کان ضعیفا» - ۴ : ۷۶، و این را بدانند که اگر جنگ در راه خدا نباشد در راه طاغوت است یعنی در راه بندگی و اسارت. گرچه در آغاز بنام گشودن بندها و آزادی باشد، در پایان به پرستش گروه و مرامهای ساخته بشری میرساند که درونش خود بینیا و خودخواهیها و نهی از خلوص و بینش ناآلوده میباشد و نمیتوان از آن امید آسایش و صلح و آرزوی حکومت جهانی داشت آنهم بدون اصول و برنامه‌های. و اگر سلطه ظلمات انگیز طاغوتها مجالی دهد تا چشمهایی باز و اصول و برنامه‌هایی نشان داده شوند آیا میتوان خصلت خود پرستی و سودجویی را از قلوب مردم ریشه کن ساخت و اگر با تکامل و تعلیم و تربیت عادی، مردم فرشته خوی شدند و از خود بینی و بخودگرایی سر بیرون آوردند و در سایه همزیستی و دالان حکومت جهانی درآمدند و صف بندی و جنگ را متوقف کردند، آیا تحرك و تکامل متوقف نمیشود؟ آیا برای از میان برداشتن این موانع و مشکلات، اصول و راهی جز ایمان و گرایش به مبدا کمال میتوان تصویر نمود تا هم مردم را روشن و تزکیه نماید و هم راه تکامل بدون جنگ را بسوی کمال و نور باز نماید؟ رسالت پیامبران برای ایمان و توحید در پرستش و فکر و اجتماع بود، سپس طاغوتها با نفوذ شیطانی خود در این اصول رخنه کردند و آنرا تجزیه نمودند و بعنوان رهبانیت و تصوف و تقدس، دلها را برای خدا آزاد گذاشتند و افکار و زبانها را بستند و نیروها را با استخدام خود در آوردند، سپس دلی هم برای خدا و مکان پاکی هم برای عبادت خالص او باقی نگذاشتند و بگونه دین و سرپرستی خلق، هم روحیه مردم را مجزا و منافق ساختند و هم نظام اجتماع را. نصوص دینی پیامبران گذشته هر چه بوده و هر گونه تأویل و توجیهی بدستهای طاغوتی شده باشد، نصوص جاوید قرآن هیچگونه تأویل و توجیهی

ندارد : «الم تر الى الذين اوتوا نصيباً من الكتاب يؤمنون بالجبت والطاغوت و يقولون للذين كفروا هؤلاء اهدى من الذين آمنوا سبيلاً - الم تر الى الذين يزعمون انهم آمنوا بما نزل اليك وما نزل من قبلك يريدون ان يتحاكموا الى الطاغوت وقد امروا ان يكفروا به - ۴ : ۵۱ و ۶۰ - » و جعل منهم القردة والخنازير وعبد الطاغوت اولئك شركاءاً و اضل عن سواء السبيل - ۵ : ۶۰ - « و لقد بعثنا في كل امم رسولاً ان اعبدوا الله و اجتنبوا الطاغوت - ۱۶ : ۳۶ - « و الذين اجتنبوا الطاغوت ان يعبدوها و انا ابوا الى الله لهم البشري ۳۹ : ۱۷ - « . اين آیات ، تضاد ايمان و اهل كتاب بودن را با گرایش بطاغوت و حاکمیت آن تصریح مینماید و آنرا گونه‌ای از مسخ دین و دینداران مینمایاند و ايمان بخدا و اجتناب از طاغوت را سر لوحه رسالت پيبران اعلام میدارد . مگر سر توحید که بصورت جامع در آیه الکرسی آمده جز همین نفی و اثبات است که پيبران با وحی و ناگهانی آنرا اعلام کردند و خلق با سیر طبیعی و اجتماعی و آهسته در جهت نفی قدم برمیدارد تا کی با اثبات رسند ۱۴ .

الم تر الى الذي حاج ابراهيم في ربه ان اتاه الله الملك اذ قال ابراهيم رب انى يعطى و يعطى قال انا احى و اميت - تا آخر آیه - الم تر ، نظر مخاطب را بر می انگیزد تا

۱- لا و الا احتساب کائنات
 هر دو تقدیر جهان کاف و نون
 بنده را با خواهی خواهی درستیز
 همچنان بینی تودر دور فرنگ
 رو سردا قلب و جگر گردیده خون
 آن نظام کهنه را بر هم زده است
 کرده ام اندر مقاماتش نگه
 فکر او در تند باد لا بماند
 آیدش روزی که از نور جنون
 در مقام لا نیاساید حیات
 لا و الا سازو برگه امتان
 در محبت پخته کی گردد خلیل
 ای که اندر حجره ها سازی سخن
 این که می بینی نیرزد با دو جو

لا و الا فتح باب کائنات
 حرکت از لا زاید از الاسکون
 تخم لا در مشت خاک او بریز
 بندگی با خواجگی آمد بچنگ
 از ضمیرش حرف لا آمد برون
 تیز نیشی بر رگه عالم زده است
 لا سلاطین ، لا کلیسا ، لا اله
 مرکب خود را سوی الانرا ند
 خویش را زین تند باد آرد برون
 سوی الا می خرامد کائنات
 نفی بی اثبات مرگه امتان
 تا نکرد لا سوی الا دلیل
 نمره لایش نمرودی بزن
 از جلال لا اله آگاه شو
 از مولانا اقبال لاهوری

در این دو نمونه از اندیشه و بینش بیاندیشد: آنکه گرفتار ولایت طاغوت و خوی طاغوتی گشته و از نور فطرت بسوی ظلمات کشانده شده و آنکه با ولایت خدا از ظلمات رهیده و بسوی نور پیش رفته و ملکوت آسمانها و زمین برایش مشهود شده است: «و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض». ابراهیم میکوشید که در پرتو برهان مشهود، فطرت نمرودی را بر افروزد و از ظلماتش برهاند. نمرود سرسختی و احتجاج مینمود تا در ظلمات غرور و معبودیتش بماند و منطبق ابراهیمی را در نظر بندگانش محکوم بنمایاند. فی ربه، اشعار باین دارد که آن مرد سرکش «الذی»، چون دیگر مشرکان و مردم سرزمین بابل، با همان فطرت تاریکی گرفته‌اش، به مبدع آفرینش «الله» گرایش داشت ولی در صفات توحیدی و علیا «لا اله الا هو الی القیوم»، خود و مظاهری چون کواکب را شریک ورب و معبود مینداشت. ان آتاه الله الملك، تعلیل فعل «حاج» است: چون او را طاغوت ملک گرفته و از هدایت فطری بیرونش برده بود، لجاج و احتجاج مینمود. نسبت اتیان ملک بخدا «آتاه الله» اشاره باین است که آن قدرت و ملک که باو داده شد، بسبب اراده شخصی او بود، اگر استعداد اداره و برتری و شناخت مردم داشت، همه از جانب خدا بود و اگر شرائط و اسباب اجتماعی و تاریخی او را به ملک رساند باز از اختیار او خارج و مربوط بسنن الهی بود. او بجای اینکه قدر آن ملک موهوب را بشناسد و سپاسگزار خدا باشد و راه خدمت و اصلاح خلق را پیش گیرد، دچار طغیان و از ولایت خدا خارج شد و مردم را بیندگی خود گرفت. گویا ابراهیم، پس از درهم شکستن بت‌های جامد، بسراغ بت زاینده و جاندار «طاغوت» رفت تا مبدع تولیدی بت‌ها را از کار بیاندازد و یا بمحاکمه کشانده شود. ابراهیم او را به تسلیم فکری در پیشگاه ربی خواند که منشأ حیات است و همیخواست تا بیاندیشد و امر حیات را که در همه زندگان و در وجود طاغوت جریان دارد بوی بشناساند: قال ابراهیم ربی الذی یحیی و یمیت: همان ربی که پدیده‌های فاقد حیات را همی زنده میکند و میمیراند با آنها پیوسته نیروی حیاتی میدهد و از آنها میگیرد. آن طاغی نتوانست یا نتوانست تا معنای حقیقی حیات و افاضه مستمر آنرا دریابد و آنرا بمعنای مجازی، و در همان قالب استدلال ابراهیمی در آورد و بی فاصله و تفریع، بخود نسبت داد: قال انا احیی

وامیت . گویند : او امر باحضار دو محکوم باعدام نمود و یکی از آنها را اعدام و دیگری را آزاد کرد . با این فرمان میخواست هم استدلال ابراهیم را دگرگون نماید و هم اندیشه‌های او را که بت شکنی و منطق ابراهیم تکان داده بود ، مرعوب و محکوم کند : لابد در این هنگام بندگان و چاکرانش بکف زدن و نیایش برخاستند !! ابراهیم چون آن سرکش بی فروغرا ، قابل هدایت و دریافت صفت الحقی ، نیافت ، با نمایاندن صفت القیوم و استدلال جدلی ، مغالطه‌اش را بلافاصله محو و او را مبهور نمود : قال ابراهیم فان الله یأتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب فبهت الذی کفر - پس از صفت رب خاص و معنای «ربه ، ربی» ، اسم جامع صفات آمده تا مبده این صفت و دیگر صفات ناشی از آنرا بنمایاند : همین خورشید که شما آنرا رب مطلق گرفته‌اید و پرستش مینمائید ، خود مسخر و متحرک به اراده همان خداست که او رب مطلق و حی قیوم است . توهم که خود را رب و متصرف در کائنات و حیات خلق می‌نمایانی ، هیچگونه قدرتی نداری تا بتوانی مسیر خورشید و جهان را اندکی بازگردانی یا متوقف نمائی ! دیگر چه ! بهت و درماندگی و سرگشتگی ! مگر آنکس که ظلم و تجاوز راه و روش و وصف او شده و دچار ظلمات آن گردیده ، بینشی دارد که حق را دریابد و برتر آید و هدایت شود ؟ چون او باختیار خود از حق و تعالی منحرف شده ، هدایت خداوند در او اثر ندارد یا اثر عکس دارد : والله لایهدی القوم الظالمین .

او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها - تا آخر آیه - او کالذی ، عطف به «الم ترالی الذی حاج ابراهیم ...» یا همه مفهوم آن آیه است . کاف کالذی ، نه حرف تشبیه است ، چون دو حرف با هم جمع نشوند ، نه زائد است چون حرف بی معنا و زائد در کلام بلیغ نشاید . پس باید اسم و بمعنای «مثل» باشد . قریه به محل از جهت اجتماع گفته میشود خواه دهکده باشد یا شهر - خاویة ، اگر بمعنای «خالی» باشد ، علی عروشها متعلق بمقدر است . ظاهر آنستکه خاویة متضمن معنای «ساقطه» است . عرش ، سقف - بر پایه ، یا پایه ایستکه سقف بر آن باشد . این جمله حالیه و تعبیر خاص آن ، شدت و چگونگی ویرانی آن قریه را مینمایاند : - آیا نمی‌نگری و نمی‌اندیشی !؟ به آنکه با ابراهیم درباره پروردگارش احتجاج نمود ... یا چونان کسی را که از

قریبه‌ای گذشت درحالی‌که آن قریبه از اهل‌تبی بود بناهای آن بر سقفهایش، یا - پایه‌های آن جدا شده - فروریخته بود - پایه‌های آن برپا و استوار مانده بود - بهر حال ، گویا حادثه ناگهانی و زلزله‌ای ، بامهای آن را بر پایه‌هایش فروریخته ، یا پایه‌ها بجای مانده بود و اهلیت از میان رفته بودند . این وضع هول‌انگیز ، توجه آن شخص عابر را که در راه خود از آن می‌گذشت جلب نمود و اندیشه‌اش او را برای این سؤال برانگیخت: انی یحیی هذه الله بعد موتها - با این گونه مرگ و ویرانی، کی و چگونه زنده می‌گرداند خدا این مردگان را که در زیر توده‌های سنگ و خاک دفن و متلاشی شده‌اند؟! . فاماته الله مائة عام - تفریع باین استفهام اعجابی است فعل‌اماته و ظرف زمانی مائة عام ، اشعار به میراندن قهری و محدود دارد ، چون مرگ طبیعی بهر علت که باشد محدود بزمان نیست . و شاید مانند خواب عمیقی بوده که رابطه‌ی حیاتش باقی‌مانده . ثم بعثه ، در مقابل «فاماته» و بجای «ثم احیاء» نیز اشعار به برانگیختن و بجزریان آوردن حیاتی دارد که ساکن و متوقف‌گشته و چون خوابی بود : «قالوا من بعثنا من مردنا» . قال کم لبثت ؟ چون ضمیر قال - ظاهراً - راجع به الله است ، پس آن شخص پیمبری بوده که خدا بوسیله وحی با او سخن گفته ! . اگر چنین پیمبر و حیکیری بوده چگونه درباره‌ی احیاء بعد از موت ، دچار شك گردید و: انی یحیی هذه ... را در اندیشه‌گذراند و یا بزبان راند و برای رفع چنان شکی ، صدسال میرانده و سپس برانگیخته شد؟! . و اگر سائل: کم لبثت چنانکه بعضی گفته‌اند - پیمبری بوده باید بیش از صد سال گذرانده و ناظر موت و بعث آن شخص بود باشد و چون نام و اشاره از او در این آیه نیامده باید «قيل کم لبثت» گفته شود . چون در آیه هیچ‌گونه نام و اشاره‌ای از دو طرف این گفتگو نیست ، معلوم است که نظر آیه بهمان مطالب است نه اشخاص ، در جواب : کم لبثت ؟ گفت : لبثت یوماً او بعض یوم - روزی یا قسمتی از روز در رنگ کردم . گویا آن‌نگاه که چشم گشود و از جای برخاست او آن غروب آفتاب یا پس از آن بود و چون آغاز لبث که آیا در آغاز روز یا در میان آن بود ، بیادش نبود دچار تردید گردید . آن سائل و ناظر حال ، گفت نه ! بلکه صدسال در رنگ کردی: قال بل لبثت مائة عام ! . اصل لبث به درنگ اندک و توقف چیزی گفته میشود که خود متحرك یا در حال حرکت است و فعل لبثت که در این گفتگو بجای

«متت» سه بار تکرار شده ، نوعی توقف قوای حیاتی را می‌رساند . گوینده بعد از این خبر عجیب ، نظر او را به سه پدیده‌ای که در منظر او بود جلب کرد : فانظر الی طعامك و شرابك لم یتسنه - پس بنگر و بیاندیش به طعام و شراب (آشامیدنی) خود که با گذشت سال و زمان دگرگونی نیافته - یتسنه از سنه ، اشتقاق یافته ، فانظر ، تفریع بر مفهوم « بل لبث مائة عام » و باید دلیل یا تأیید حفظ و بقاء صورت نوعی باشد: اکنون که خود صد سال درنگ کرده‌ام ، پس بنگر... ۱... و باید شاهی باشد برای اثبات گذشتن صد سال درنگ . زیرا تغییر یافتن طعام و شراب ، دلیل بر گذشت صد سال نیست و بعکس دلیل بر نگذشتن زمان طولانی است . و دیگر جلب نظر آن شخص به خسواریش بود . وانظر الی حمارك . هیچ قرینه‌ای در کلام نیست تا فهمیده شود که مقصود «مجازاً» - انظر الی عظام حمارك - بنگر به استخوانهای خرت که چگونه متلاشی شده و اکنون زنده میشود - باشد، آن گونه که بسیاری از مفسرین گفته‌اند و آنرا شاهی برای گذشت صد سال از لبث و بخت آن شخص گرفته‌اند . ظاهر همین است که خرس هم مانند خودش و طعام و شرابش که همه از متعلقات او بود سالم و بجای مانده بود . و لنجعلك آیه للناس - عطف به فعل یا افعال مقدری میشود که از آثار و عبرت‌های این حادثه خارق العاده است . جمع متکلم آمدن فعل جعل ، اشعار به وساطتی دارد که به امر خداوند در پدید آوردن این آیه دخیل بوده‌اند . مخاطب این فعل همانست که پس از صد سال درنگ خود و متعلقاتش برانگیخته شد منظور از آیه بقرینه مقام ، نشانه و رهنمای به احیاء باید باشد : این حادثه غیر عادی - بیش از آنکه مرا به از حیات بینا نمود و... و مرا و آنچه با تو بود ، آیه‌ای از شناخت حیات گردانیدیم برای مردمی که آنرا بشنوند و یاد آر زمان بودید .

وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لعمراً - امر به آخرین نظر اندیشمندانه است برای شناخت قدرت حیات و دریافت آن . العظام را راجع به «حمارك» دانسته‌اند : باستخوانهای خرت بیاندیش که چگونه پس از صد سال برمی‌آوریم و پیوسته مینمائیم سپس آنها را با گوشت همی پوشانیم . اگر اشاره باستخوانهای اهل آن قریه باشد که یکباره از میان ویرانه‌ها سر بر آورده و زنده شده باشند ، باید آیه‌ئی عظیمتر از مردن

صد ساله وزنده شدن آن شخص بوده باشد. اگر العظام ناظر به جنس و عام باشد، مگر ناهماهنگ و منافی با نظر این آیه است. مگر استدلال قرآن برای اثبات معاد و ارائه تجدید حیات همین روش نیست؟: «... قال من يحيى العظام وهي رميم - قل يحييها الذي انشاها اول مره - ۳۷: ۷۸ و ۷۹ - فخلقنا المصنفة عظاما فكسونا العظام لحما ۲۳: ۱۴» همینکه - ولنجعلك ... - در میان - وانظر الى العظام - و در امر «انظر» آمده، مؤید همین تعمیم است و همچنین فعلهای استمراری - «نشزها - نکسوها -» - گویا پس از آن موت و بعث، دید عادی او دگرگون و عبرت انگیز گردید - آنچه آنکه به نمودارها و دگرگونیهای آفرینش و جنبش حیات و تجلیات آن - بی پرده عادت و پوشش اصطلاحات - نظرمی کرد و آن تصویر اجمالی و مبهم که از قدرت احیاء داشت، تبدیل به علم مشهود و مبین شد و با شناخت قدرت احیاء، قدرت مطلق را شناخت: فلما تبين له قال اعلم ان الله على كل شيء قدير - پس از آن حوادث خارق العاده، بینش و دید عظمی او دگرگون شد - فعل «فلما تبين»، و «اعلم ...» همین را مینمایاند. نه آنکه همین قانع و تسلیم گردید.

در این آیه نام و نشانی از آن شخص و قریه‌ای که از آن میگذشت و تاریخی که در آن میزیست، و سائل «کم لبثت؟» نیامده. مانند آیه: «الم تر الى الذين خرجوا من ديارهم...» - اندیشه مفسران نخستین، برای یافتن آنها بسوی سرزمینها و تاریخ بنی اسرائیل رفته و اندیشه دیگران هم در پی آنها! و هرچه بسوی اعماق تاریخ مبهم پیش رفته و چشم دوخته‌اند از عبرتها و حکمتهای این گونه آیات بدور مانده‌اند. و هرچه قرآن خواسته که مثلها و داستانهایش کلی و مطلق باشد و رنگ نام و زمان و مکان خاصی نداشته باشد تا برای همه آموزنده باشد، این مفسرین و شارحین کوشیده‌اند که آنها را بر رنگهای خاص در آورند: آنکه در آیه آمده، عزیز یا ارمیا یا خضر یا کافری بوده. و آن قریه، شهر بیت المقدس، سرزمین قدس یا شهر ایلیا یا همانجا که مردمش از مرگ گریختند: «خرجوا من ديارهم...» - و همچنین دیگر نامها و نشانها. روایات اسرائیلی که از امثال وهب بن منبه و کعب الاحبار بازگو گردیده و در تفاسیر اهل سنت همانند طبری، با سند مسلسل به آنها استناد شده، نظر تفسیرهای تقلیدی را آنچه ان محدود نموده

که همه داستانها و امثال بی نام و نشان قرآن حکیم باید در بست در محدوده سرزمین و مردم بنی اسرائیل تشریح گردد. زبان و قلم بی بند این راویان و بازگویان آنها، از نوشته های عهد عتیق هم پیشتر رفته و بیش از آنچه در این کتب آمده، برای پیمبران بنی اسرائیل معجزات و خوارق آورده اند. مانند همین آیه: «او کالذی مر علی قریة» - اگر این آیه معجزه برای «عزیر یا ارمیا» بوده پس چرا در تورات با همه کوششیکه در نمایاندن جزئیات و غرائب آنها شده، اشاره ای هم باین داستان نیامده است ۱۹.

اگر اندیشه خود را از بافته های تحیر آور اینگونه روایات، بیرون آریم و در پرتو آیات کتاب عزیز و حکیم - که «لایأتیه الباطل من بین یدیه و لامن خلفه» رهنمون شویم، ابعاد وسیعتری از هدایت قرآن بروی ما گشوده میشود و تنزلات حقایقی را در تمثیلهای قرآنی درمی یابیم. که شاید بیان تشبیهی و کلی این آیه «او کالذی مر علی قریة» نیز تمثیل و تصویری باشد برای ارائه حقیقتی از آن حقایق برتر. آمدن مثل از اصول قرآن و برای نمایاندن معانی ناملموس و نامأنوس با اندیشه های نازل است: «ان الله لایستحیی ان یضرب مثلاً بعبوضة...» - ۲۴ بقره - چه مثلهای بسیط و مفر و یا مفصل و مرکب. چه واقعی و یا تصویری و یا مزوج: «مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً...» او کصیب من السماء فیه ظلمات و رعد و برق... از آیه ۱۷ تا ۲۰ بقره - «... مثل نوره کمشکاة فیهامصباح...» و الذین کفروا اعمالهم کسراب... او کظلمات فی بحر لجمی... - ۳۵ و ۳۹ و ۴۰ نوره - «... کالذی استهوته الشیاطین...» - ۷۱ انعام - «مثل ما ینفقون فی هذه الحیات الدنیا کمثل ریح...» ۱۱۷ آل عمران، و همچنین تمثیلهائی که بعد از این آیات آمده و دیگر تمثیلهای قرآنی. گویا در این آیه انسانی تصویر شده که با الهام و یا دریافت فطری خود، به اصول مبدء و معاد معتقد بوده و در چگونگی زمانی احیاء می اندیشیده. او مسافری تنها بود که با اندیشه های درونی و خرسواری و توشه اش راهی می پیمود... تا به دهکده ای رسید که حادثه ناگهانی ویرانش کرده و اهلس مرده بودند. ویرانی و سکوت مرگبار این دهکده، اندیشه اش را باین مسئله جلب نمود:

«انی یحیی هذه الله بعد موتها» - چگونه و در چه ظرف زمانی، این مرد مرا خداوند زنده میگرداند؟ آیا واپسین احیاء این مردگان، تجدید حیاتشان با همه خصوصیات

و مشخصات صوری و مادی و زمانی و مکانی آنان، در هنگام مرگ خواهد بود ۱۲. پس همه چیز «این دهکده و اهلیش» باید برگردد ۱. و اگر احیاء تکرار زمان و دیگر مشخصات آنان نباشد پس چگونه همانها زنده میشوند ۱۳. چون او - مانند همه - همه چیز را در ظرف زمان ذهنی و انتزاعی می پنداشت و همچنین حیات و موت را . و چون زمان ذهنی، از تعبیر و تحول ظاهر پدیده ها انتزاع میگردد ، پس آنچه که تغییر می یابد و دگرگون میشود و میکند چگونه همان باز میگردد و احیاء میشود ؟. این حادثه خارق - چه واقعی باشد یا تصویری - بعد عمیق حیات را ارائه مینماید که قائم بنخود و بمبداء اصلی حیات «الهی القیوم» و سازنده ترکیبات تدریجی و زمان است : همان حقیقت حیات است که جهان مادی و عنصری را با همه نیروهایش بحرکت آورده و میسازد و صورت میدهد و در همه جهات پیش میبرد و گسترش میدهد و در نهایت بگونه پدیدهای زنده با همه خواص و صفات و آثارش نمودار میشود تا بمرتبۀ قوای عقلی و پیشرو انسان میرسد . ترکیبات تدریجی و مسلسل و حقیقت زمان و زمان واقعی و نسبی و انتزاعی جلوه ها و اطوار و تحرکات همان حیات است . آن چون دریای زرف ، و تحولات ماده و گسترش زمان چون امواج متوالی آنست که از حرکت ذاتی و عمقی آن در ابعاد مختلف، انگیخته میشود . و چون منابع نور است که پیوسته امواج آن به رسو میرود و بصورت رنگها و سطوح ظاهر اجسام و انعکاسها به چشم می آیند - امواج روی دریا و انعکاسها و رنگهای نور، سراسر تغییر و زوال و فناء است . و اگر نظر به اصل حیات و نور شود سراسر بقاء و ابدیت و کمال است : از حیات بسوی حیات و از نور بسوی نور . حیات ، متحرك بذات و جوهر ماده و زمان و سازنده و تنظیم کننده است و از جوشش و تحرك آن در سطح جهان و ترکیبات تدریجی آن ، زمان کمی و کیفی انتزاع میشود . و چون بعد ظاهر حیات ملازم و هماهنگ با زمان نسبی پیش میرود ، این سؤال پیش می آید که احیاء واپسین در چه زمانی و چگونه خواهد بود ؟ آیا در همان زمان است یا زمان دیگر ؟ بهر صورت ، احیاء جدید با گذشت این زمان، متضاد و تعیر آور است : انی یحیی هذه الله بعد موتها . این تمثیل قرآنی برای اندیشمندان بصیر ، کاشف و مبین حقیقت حیات و رافع تحیر است :- فاما تهلل الله ماء عام ثم بعثه - گویا با این امامت خاص ،

او را به عمق و بُعد وسیع و فراگیرنده و محفظه خاص حیات جایداد و از تأثیر و نفوذ تدریجی حیات و زمان نسبی خارج گرداند و حالت درنگ یافت : قال کم لبثت ؟ با این تحول و توقف ، گذشت صد ساله زمان سطحی و نسبی ، بیش از چند ساعتی نمی نمود : قال لبثت يوماً أو بعض يوم - با توجه به درنگ یکقرنی و گذشت زمان نسبی - قال بل لبثت مائة عام - اصالت و قدرت فائقه حیات را دریافت و هشیار گردید و نظرش با آنچه داشت جلب شد : وانظرالی طعامك و شرابك - وانظرالی حمارك - که در پرتو قدرت حیات و بروز فوق العاده آن ، از تغییر و تلاشی مصون مانده اند . این خود نشانه و وسیله هشیاری برای مردم اندیشمند شد ، تا به حقیقت و تفوق و سازندگی و نگهبانی حیات پی برند و مرگ را ، نوعی توالی و جزر آن بشناسند ، نه قاطع حیات و فاصل زمان : ولنجعلک آیه للناس - چون آنکه پیوسته جوشان و سازنده است خاموش و مخرب نیست : وانظرالی العظام کیف تنشرها ثم نکسوها لحماً - حقایق اصیل و ابعاد حیات و جهان ، با اینگونه امثال و اشارات آن مبین میشود و از آمیختگی با ظواهر و متشابهات جدا میگردد و قدرت مطلق و احیاء کننده و آفریننده را درمی یابند : فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدير .

واذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی - تا آخر آیه - واذ قال ، اگر عطف به «الذی حاج» باشد ، بمعنای : الم تر اذ قال ... و تمثیل «او کالذی» در میان عاطف و معطوف آمده : آیا نمی بینی که ابراهیم گفت ... و شاید بتقدیر هو اذ قال ابراهیم ، باشد . رب ارنی ، دعائی خاضعانه برای جلب صفت ربوبیت است تا با ارائه چگونگی احیاء ، بسوی کمال نور پیشش برد : «الله ولی الذین آمنوا ینخرجهم من الظلمات الی النور» . گویا پس از ارائه ملکوت آسمانها و زمین به ابراهیم «کذالک تری ابراهیم ملکوت السماوات والارض» که اصل احیاء برایش مشهود شد ، میخواست چگونگی و راز احیاء نیز بوی ارائه شود - مانند طالبی که با دیدن بیرون و درون کارخانه ای تشویق میشود تا چگونگی حرکت و قوای محرك آن را نیز دریابد - : کیف تحیی الموتی ؟ - کیف ، سؤال از چگونگی ، الموتی ، جمع و شامل هر موجود فاقد حیات است . چون در سؤالش احتمال شبهه و شکی در اصل احیاء بود ، خداوند درباره ایمان بآن ، بالهن

اعجاب و انکار پرسید: قال اولم تؤمن ۱۴. این استفهام که با حرف عطف آمده بجای «الم تؤمن» متضمن سوابق ایمان و هدایت خداوند است: آیا با آن سوابق و ربوبیت خداوند و ارائه ملکوت بتو، ایمان نیاورده‌ای ۱۴. قال بلی ولكن لیطمئن قلبی . بلی، منفی را نفی و مثبت را تصدیق و تأکید مینماید: نه، بلکه کاملاً ایمان دارم. اگر بجای بلی، «نعم» گفته میشد، اقرار به نفی ایمان بود. ولكن لیطمئن قلبی، استدرک همان سؤال و بیان غایت آنست: ولی نظرم در این سؤال اطمینان یافتن قلبم میباشد. اطمینان، آرامش است که قلب انسان را که در معرض شکوک در عقیده و تردید در تصمیم است، نکهدارد، زیرا ایمان عقلی و یقین ذهنی، تا بمرتبۀ شهود و احساس نرسد، انگیزه‌های وهمی و وسوسه‌ها و تضاد و ابهام محسوسات، پیوسته آنرا مضطرب میدارد. به همین جهت است که آنچه آدمی به تفکر و ذهن درمی‌یابد، همی خواهد تا با تجربه حسی و چشم و دیگر حواس ظاهر، آنرا دریابد. و نیز اضطراب در تصور و چگونگی، بسبب مشاهده از میان می‌رود. این امر: فخذ اربعة من الطیر... گویا برای تنزل و تمثیل ایمان معقول در سطح محسوس بود. فخذ، تفریح بر- لیطمئن قلبی- است: اکنون که میخواهی تا قلبت مطمئن شود، بگیر چهار پرندۀ را. اربعة، ظاهر در چهار عدد است و اگر نظر به چهار نوع باشد، بیش از چهار عدد را هم شامل میشود. فصرهن الیک - فعل صرهن - بضم و کسر صاد و تخفیف و تشدید راء - از- صاریص و بصور- صیراً و صوراً - بمعنای مایل نمودن و مرغرا مأنوس «آموخته» ساختن و نیز بمعنای تصویت «صوت کشیدن» و بسوئی خواندن آمده است. تعدیه این فعل به «الی» همین معانی را میرساند. معنای تقطیع «قطعه قطعه» پاره پاره کردن» باید از معانی فرعی و الحاقی آن باشد و با تعدی به «الی» راست نمی‌آید و نشاید که آنرا مانند: «الرفث الی سائکم» دانست چو معنای «رفث» تمایل و کشش بسوی زن است. شاید که قرائن کلامی و مقامی این آیه، اندیشه مفسرین را باین معنا «تقطیع» متوجه نموده و سپس در قاموسهای عربی وارد شده باشد: قرینه کلامی - ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءاً - است: سپس بر هر کوهی جزئی از آنها را بگذار. چون جزء قسمتی از کل است باید آنطور پاره پاره و جزء جزء شده باشد. پس معنای «صرهن»، امر به تقطیع است. بنابراین ضمیر

جمع صرهن و منهن راجع به «اربعة من الطير» و ضمائر «ثم ادعهن یا تینک» راجع باجزاء آنها باید باشد. و این تکلف است و با سیاق آیه ناسازگار است و نیز اگر منظور جزء یا اجزاء طيور باشد تعبیر من کل واحد جزءاً - یا اجزاء» بلیغ تر است. ظاهر تعبیر «منهن جزءاً» و تناسب سیاق و هم آهنگی این افعال و ضمائر، این است که: هر يك جزئی از مجموع گردیده یعنی پس از گرفتن و نگهداشتن و انضمام آنها با هم و آموخته و متمایل شدن به شخص «ابراهیم»، هر يك از آن چهار طير بصورت جزء از کل اعتباری و انضمامی در آمده اند که جامع آنها همان همانسی و یگانگی و هم هدفی بوده. اما قرینه مقام که اندیشه مفسرین را بچنین تفسیر و تأیلی متوجه نموده و دچار تکلف شده اند، توجیه و انطباق جواب و امر «فخذ اربعة من الطير» با سؤال ابراهیم: «كيف تحیی الموتی؟» است: چون او خواست تا خداوند چگونه احياء موتی را بوی نشان دهد، پس باید مرده‌ای را در برابر چشمش زنده کند تا سؤالش را جوابی باشد و قلبش را اطمینانی بخشد. در این امر: که مرغانی را بگیرد و بکشد و جزء جزء گرداند و برفراز کوهها نهد سپس آنها را بخواند و بسوی او آیند، جواب ابراهیم که همان چگونه احياء بود ارائه شد. با آنکه در این آیه - چنانکه گفته شد - تصریح و اشاره‌ای به کشتن و جزء جزء کردن مرغان و همچنین احياء دوباره آنها نیست. اگر به فرض چنین بوده، چگونه این امر با آن تفصیل و بصورت اعجاز، برای ابراهیم اطمینان آورد؟ و اگر خداوند مرده‌ای را در برابر چشم ابراهیم از قبر برمی‌انگیخت و زنده مینمود، آیا برای احياء موتی جواب کافی و اطمینان بخش نبود؟ کشتن چهار مرغ باین کیفیت و سپس احياء آنان، برای ابراهیم که ملکوت آسمانها و زمین باو ارائه شد، چه علم و یقینی را افزود که فرمود: «واعلم ان الله عزیز حکیم» - برای آنکه تفسیر و حاشیه نویسی قرآن برتر شود، بعضی از مفسران در پی یافتن نوع و نام آن چهار مرغ و کوههایی که برفراز آنها نهاده شدند، رفته‌اند و طيور را نشان داده‌اند مانند طاووس و مرغابی و خروس - که نمیتوانند از دیواری بپزند چهره‌ساز کوهی! مگر آنکه اینهم از معجزات ابراهیمی بوده. در پی این تفسیرها، عرفای درون اندیش، سراغ این مرغان را از درون نفس

و اوصاف خلقی گرفته‌اند^۱. به یقین، تفکر در کلمات و تعبیرات قرآن - چنانکه قرآن خود بآن میخواند - روشنگر آیات آنست. گویا بیشتر مفسران، همان تقدم و سابقه را دلیل رسائی برای کمال نظر سابقین می‌پندارند، همین تقلید جامد است که طریق تفکر در آیات را محدود و تحیر آور نموده است و نظر محققین آزاداندیش از سابقین - مانند ابو مسلم اصفهانی^۲ - که خواسته‌اند از تعبیرات و لغات و ترکیب کلمات راهی به معانی اینگونه آیات بازکنند، مورد توجه واقع نشده.

آنچه مسلم است، این امر و جواب، کشف رازی بوده که ابراهیم خلیل با آن تفکر و شهود و بینش خود آنرا دریافته است. در توان فکری ما بیش از این نیست که پس از تخلیه ذهن از منقولات تقلیدی، بچگونگی مسئله احیاء و جواب آن، از دید ابراهیمی بیاندیشیم تا شاید گوشه‌ای از آنچه به ابراهیم ارائه شد برای ما نمودار گردد: حقیقت احیاء دائم، برای ابراهیم یقین مشهود بود. چنانکه در محاجه با آن که گرفتار تاریکی جهل و طغیان ملك بود، بایانی قاطع گفت: «ربی الذی یحیی و یمیت». و نیز ابراهیم که دیدش به ملکوت آسمانها و زمین باز شده بود، چون آن مرد اندیشمند عابرو گرفتار بعد محدود و نسبی زمان، نبود تا در چگونگی زمان احیاء آن مردگان، دچار تحیر شود و «انی یحیی هذه الله بعد موتها» گوید. ابراهیم، پس از علم عینی و کشف شهودی، راز چگونگی احیاء را می‌جست که آیا تصرف جدیدی در هر يك از پدیده‌های فاقد حیات است و یا افاضه دائم و یا چگونگی دیگر؟. پس از سؤالی و جوابی، خداوند بوی امر کرد: «خذاربعة من الطیر.. پس از گرفتن و نگهداشتن و آنها را بنخود

۱- چار وصفست این بشر را دل فشار
تو خلیل وقتی ای خورشید هش
تا- ای خلیل اندر خلاص نیک و بد
کل توئی و جملگان اجزای تو
تا- سر ببر این چار مرغ زنده را
بط و طاوست و زاغست و خروس
بط حرست و خروس آنشهوست

چار میخ عقل گشته این چهار
این چهار اطیار رهن را بکش
سر ببرشان تا دهد پاها ز سد
برگشا که هست پاشان پای تو
سرمدی کن عمر نا پاینده را
این مثال چار مرغ اندر نفوس
جاء چون طاوس و زاغ امنیت است
تا آخر بتفصیل - از مثنوی

۲- از تفسیر کامل این محقق ایرانی جز نظرهاست که در بعض تفسیرها نقل شده خبری ندارم.

آموختن نادره حال و در هر جا با اندك تحريك و صفیری - چون صور اسرافیل - بسوی او آیند : فصرهن اليك ، - و چون آنها چنان آموخته شدند که هر يك ضمیمهٔ بکل و جزئی از آن گشتند هر يك را بر فراز کوهی نهاد : ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءاً - سپس آنها را با اشاره یادمشی بسوی خود بخواند : ثم ادعهن اليك - آنکاه مینگرده که آن طیور از هر سوی و هر کوی بالزنان بسوی وی میشتابند . گویا این امر با همین کیفیت - چه انجام شده باشد یا نه - راز احیاء و کیفیت آنها برای ابراهیم کشف نمود و علم اجمالی و مطلق او، مبدل به علم تفصیلی گردید و دانست که حیات به معنای عینی و تحقیقی - نه به مفهوم انتزاعی و عارضی - در ذرات و عناصر جهان ساری و سازنده و فرا آورنده و پیش برنده و تجلی صفات عزیز و حکیم است : واعلم ان الله عزیز حکیم - و شاعیست از اصل و مطلق : «الحی القيوم» و چون از اصل خود دور مانده و متجزی و محدود گشته، برای رسیدن بآن میکوشد و میسازد و بالو پروا عضاء میرویانند. چونکه هر که او خود دور ماند از اصل خویش - باز جوید روزگار وصل خویش : از جماد بکوی نبات و بقلهٔ حیوان و بمرتفعات انسانی تکامل یافته تا از ملك هم پران شود و آنچه اندروم ناید آن شود . . « و کنتم امواتاً فاحیاءکم ثم يمیتکم ثم يحييکم ثم اليه ترجعون » و همین راز تحرك و تعالی جوئی و پیش قلب و شکوای نای انسان از جدائیهها و انس به نامائوسها میباشد تا به مانس و مجذوب حقیقی خود رسد . آنچه آنکه هر عنصر و جزء تجزیه شده و محدود گشته ای میکوشد تا به اصل و مطلق خود رسد - هر اصلی فرع خود را میکشاند و هر فرعی به اصل خود میگراید و همین نیروی محرک حیات است که از چهرهٔ

۱- خاک گوید خاک تن را باز کرد
جنس مائی پیش ما اولیتری
گوید آری لیک من پا بستم
تری تن را بجویند آجا
گرمی تن را می خواند اثیر
هست هفتاد و دو علت در بدن
علت آید تا بدن را بگسلد
چار مرغند این عناصر بسته پا

ترک جان کن سوی ما آ همچو ورد
به کز آن تن و ابری و این سوپری
گرچه همچو تو ز بهر آن خسته ام
کای تری باز آ ز غربت پیش ما
که ز ناری راه اصل خویش گیر
از کشفهای عناصر بیرسن
تا عناصر همدگر را و اهلد
مرگه و دنجوری و علت پاکشا

عناصر و ترکیبات آشکار می‌گردد و در جانداران اعضاء و پروبال حرکت و در انسان قوای اندیشه و فکر بلند پرواز می‌رویانند. تا همینکه به هدفهای حیات و منزلگاه نخستین آگاه شد پروبال خیال و حافظه و تفکر و تعقل را هم آهنگ می‌کشد و در سطوح جهان و اعماق آن اوج می‌گیرد. پس از آنکه از وراء ماده موج برداشته از ترکیبات آلی و مرتفعات عالی رخ نموده و از هرسو و هر کوئی بسوی يك هدف به پرواز درآمده است. آن هدف همان کمال و حیات مطلق است. مگر نه این است که حیات رو به تکامل می‌شتابد، و تکامل، خروج از حدود و متوقف نشدن در هر حدیست. پس هدف همان کمال مطلق و خدای می‌باشد و ترکیبات مختلف مادی در هر جا و هر حدی باشند، جامع و جاذب آنها همانست. شاید فرمان‌گزیدن و آموختن طیور، و گذاردن آنها بر فراز کوههای جدا جدا، از جهت آموختگی و تپش قلب و پرواز طیور در فضای آزاد باشد که به میل غریزی و اللہ تئبه و صفیری از جای می‌پرند و از هرسو بسوی مأس و مأوای خود باز می‌گردند!

ابراهیم - همچون دانشجوی هشیار و رمزیاب که با چند کلمه و اشاره‌ای راز و مشارالیه و کلید فکری علم و صنعتی را دریافت میدارد - با همین چهار امر و اشارات ربوبی، راز حیات را در همه‌ی جهات و ابعادش دریافت و دانست که حیات حقیقی همی سازنده و چهره‌گشا و تحول دهنده و پیش رونده بسوی حیات است و در آن مرگ و توقف

→
پایشان از همدگر چون باز کرد
جذبۀ این اسلها و فرعها
تا که این ترکیبها را بردرد
حکمت حق مانع آید زین عجل
گوید ای اجزا اجل مشهود نیست
چونکه هر جزوی بجوید ارتفاع
گویند ای اجزای پست فرشیم
میل تن در سبزه و آب روان
میل جان اندر حیات و درحیی است
میل جان در حکمت و در علوم
میل جان اندر ترقی و شرف

مرغ هر عنصر یقین پرواز کرد
هردمی رنجی نهد در جسم ما
مرغ هر جزوی باصل خود پرد
جمعشان دارد بصحت تا اجل
پر زدن پیش از اجلتان سود نیست
چون بود جان عزیز اند فراق ؟
غربت من تلختر من هرشیم
زان بود که اصل او آمد از آن
زانکه جان لامکان اصل و بست
میل تن در باغ و راغ و در کرم
میل تن در کسب اسباب و علف

ملای بلخ و روم - آنجا که در تفسیر این آیه از نظر مفسرین پیروی نموده از آن دور شده و دچار تاویل گردیده، اینجا که با اندیشه آزاد سروده با نظر گاه این آیه نزدیکتر شده.

نیست تا به امر و افاضه‌ای، و تصرفی دیگر احیاء شود. آنچه او از حقیقت حیات دریافت همه دانشمندان و محققین علوم عقلی و تجربی دریافتند، اندیشمندان شرق و غرب با همه کوشش عقلی و تجربی، آنچه دریافته‌اند گوشه‌ای و بعدی و اثری و نموداری از حیات است که در همین حدود آنرا به تعریف در آورده‌اند - پیشروان علوم طبیعی به نارسائی خود در فهم ماهیت و علل فاعلی و غایی حیات اعتراف مینمایند^۱

پس از آیه الکرسی که آیه توحید ذات و صفات و ربط مطلق با محدود و جهان با جهاندار است و در دو صفت «الْحَبِیُّ الْقَبِیوم» که در سراسر عالم و روابط آن نمودار شده، این سه آیه: «الم ترالی الذی حاج ابراهیم... او کالذی مر علی قر به... واذ قال ابراهیم...» سه گونه دید را از حیات و اخراج از ظلمات، مینمایاند.



نمودار (زندگی) آنانکه همی دهند اموال خود را در راه خدا همانند دانه ایستکه برویاند هفت خوشه را که در هر خوشه صد دانه باشد و خدا چند برابر میکند برای آنکه بخواهد و خداست فراگیری بس دانا.

آنانکه همی دهند اموالهای خود را در راه خدا سپس در پی آنچه داده‌اند سر کوفتی (منتی) نیاورند و نه آزاری برای آنهاست پاداششان نزد پروردگارشان نه ترسی بر آنهاست و نه اندوهگین میشوند

گفتاری نیکشناخته و گزشتی از بدی بهتر است از دهشیکه در پی آن آزاری آید و خدا بس بی نیاز بردبار است.

مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَوِّفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿۹۱﴾

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتَّبِعُونَ مِمَّا انْفَقُوا مَتًّا وَلَا أذى لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۹۲﴾

قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّنْ صَدَقَةٍ يَتَّبِعُهَا أَذَىٰ وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ ﴿۹۳﴾

۱. از کتابهاییکه درباره حیات و منعماً و منفهای آن و نارسائی فیزیک و شیمی در شناخت آن، از علمای این قرن بغدادی در آمده، این کتابها خواندنی است: «علم بکجا می رود؟» از ماکس پلانک و «احیاء فکر دینی در اسلام» از محمد اقبال - ترجمه آقای احمد آرام. و «تصویر جهان در فیزیک جدید» از ماکس پلانک - ترجمه آقای مرتضی صابر. و «حیات و هدف داری» از ه. روبر، ترجمه آقای دکتر عباس شیبانی.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ
وَالَّذِي كَالَّذِي يُنفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ وَلَا
يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ
عَلَيْهِ تُرَابٌ وَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا
يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي
الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿۱۵﴾

ای آنانکه گرویده‌اید تباہ نکنید دهشهای
خود را با سر کوفت و آزار چونانکه میدهد
مال خود را برای دید مردم و تگرود بخدا
وروز باز پسین، پس نمودار او همانند سنگه
سخت لغزانیستکه بر آن اندک خاکی باشد
پس بارش تنیدی بدان رسد پس آنرا بحال
سختی و شسته وا گذارد نمیتوانند دستیابند
بر چیزی از آنچه فراهم آورده‌اند و خدا
رهبری نمیکند گروه کافرانرا .

وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ
اللَّهِ وَتَثْبِيتًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ
أَصَابَهَا وَابِلٌ فَاتَتْ أَكْطُفَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِن لَّمْ يُصِبْهَا
وَابِلٌ فَطَلَّ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿۱۶﴾

و نمودار آنانکه میدهند مالهای خود را
برای جستن خوشنودی خدا و استواری از
خویشتن چون نمودار باغی در پشته ایست
که باران تند بآن رسد پس بیار آرد بهرش
را دوچندان و اگر باران تند بآن نرسد
پس شبنمی- و خدا بآنچه انجام میدهد
بس بیناست .

أَيُّودٌ أَحَدَكُمُ أَن تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِّنْ نَّجِيلٍ وَأَعْنَابٍ
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرِ
وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضِعْفًا مِّمَّا أَصَابَهَا
إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ
الآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ﴿۱۷﴾

آیا دوستمیدارد یکی از شما کنه برای او
باغی باشد از خرما بن و انگورها و روان باشد
از بن آنها جویها ، برای او در آن از
هر گونه میوه بر آورد و او را پیری رسد و
برایش فرزندان ناتوان باشد پس ناگهان
گرد بادیکه در آن آتش است فرایش گیرد
پس بسوزد . اینچنین تبیین مینماید خدا
برای شما آیتها را باشدکه همی بیاندیشید .

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا كَسَبْتُمْ
وَمَا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا يَتَسَوَّأُ الْغَيْثُ
مِنْهُ تُنفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِأَخْذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغِضُوا فُؤَادَهُ
وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفِيرٌ حَمِيدٌ ﴿۱۸﴾

هان ای کسانیکه گرویده‌اید! بدهید از پاکیزه
های آنچه بدست آورده‌اید و از آنچه از زمین
برای شما رویانده‌ایم و روی نیارید به پست
(بی ارزش) تا از آن بدهید، با آنکه خود
ستاننده آن نیستید مگر با چشم پوشی در آن.
و بدانید خدا بی نیاز و ستوده است.

الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ
يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿۱۹﴾

این شیطان است که شما همی بیم بینوائی
میدهد و شما را بزشتکاری و امیدارد و خدا
نوید میدهد شما را آمرزشی از خویش و
افزایش و خدا فرا گیرنده‌ای بس داناست .

حکمت میدهد هر که را بخواهد و آنکه حکمت داده شود همانا خیر فراوانی بسود داده شده و آگاهی نییابد مگر دارایان خردها .

و آنچه بدهید از هر داده‌ای یا تمهید کنید ندی را پس همانا آنرا خدا میداند و نیست ستمکار آنرا هیچ باوری .

اگر آشکارا نماید دهشها (صدقه‌ها) را پس همان به و اگر پنهاندارید آنرا و به بینوایان بدهید پس آن بهتر است برای شما و همی زداید از شما بعضی گناهانتان را و خدا با آنچه انجام میدهد بس آگاه است .

بر تو نیست هدایتشان ولی خدا هدایت میکند آن که را بخواهد آنچه بدهید از خیری پس بسود خود شماست و نمیدهد مگر برای جویائی روی خدا و آنچه بدهید از خیری بگر بشما باز داده شود و شما ستم نمیشوید .

برای بینوایانیکه چنان گرفتار تنگنایی در راه خدا شده که توان کوشش را در زمین ندارند ناشناس بحالشان می‌پندارد آنها را بینوایان از روی خودداری - می‌شناسی آنها را به چهره‌ستان در پیوزگی نمی‌نمایند از مردم با پیچیدگی - و آنچه بدهید از هر خیری پس همانا خدا بان داناست .

آنانکه میدهند مالهای خود را در شب و روز آشکارا و نهان پس برای آنانست پاداششان نزد پروردگارشان و نه ترس بر آنانست و نه اندوهگین میشوند .

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ
أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ۝

وَمَا الْفَقِيرُ مِنَ الْفَقْرِ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ
اللَّهَ يَعْلَمُ مَا بِالْقُلُوبِ مِنَ الْغَائِبَاتِ ۝

إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَ
تُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنَ
سَيِّئَاتِكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ۝

لَيْسَ عَلَيْكُمْ حُدُودٌ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ
وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَا نُفْسِكُمْ وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا
ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفِّ إِلَيْكُمْ
وَأَنْتُمْ لَا تظَلُمُونَ ۝

يَلْفُقُوا الَّذِينَ أَحْوَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَتَلَبَّسُونَ
فَرِيًّا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ
التَّكْفِيرِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ
عِلْمًا وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ ۝

الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا
وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ
وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۝

شرح لغات :

سنبله : خوشه ، از اسبل : روپوش را بوی پوشاند ، لباس بدنش را فرا گرفت ،

کشت به سنبل رسید .

مَنّ (بتشدید نون) : بریدن ، گسیختن ، بر کسی منت گذاردن و سرکوفتزدن ، بکسی نعمت فراوان دادن . از اینجهت که منت ارزش آنرا می برد و نعمت بسیار همیشه نیست و بریده می شود - ترنجبین ، از اینجهت که همیشه نیست و قطع می گردد - مقدار وزن ، چون مالی بآن جدا می گردد و یا داد و ستد قطعی می شود .

صدقه : دهشیکه در آن پاداش اخروی جوید . از صدق : راستی ، راستی در سخن یا در نیت یا در کار .

غنی : بینیا ، دارای مال فراوان از غناء و غنیه : بینیا ، آواز طرب انگیز از اینجهت که گویا شنونده را سرشار و بی نیاز مینماید .

ریاء : خود نمائی ، نمایاندن و برخ کشیدن کار نیک . از رؤیت : دیدن .

صفوان - و صفا : سنگ سخت ، لغزان ، صاف .

واہل : باران تند ، پرمایه . از وبل : با چوب پی در پی او را زد ، مکان را پر و بد هوا کرد ، شکار را بهر سو فرار داد .

صلد : سنگ لیز ، سخت ، زمینی که از سختی گیاه فرویاند ، آدم بخیل .

ربوة (بضم وفتح و کسر راء) : برآمدگی زمین ، زمین پرمایه که گیاهش انبوه می شود ، گروه انبوه از مردم . از ربا : مال افزایش یافت ، جاندار نمو کرد .

طل : اندک باران ، شبنم ، رطوبت ، خون هدر رفته ، سرگردان کردن بستانکار ، نپرداختن تمام دین .

اعصار : گردباد که با خود غبار را درهم پیچد . از عصر : فسردن ، بهم پیچیدن .

لیمموا : امر از تیمم : قصد گرفتن چیزی را کردن ، دست بخاک مالیدن ، قصد نماز نمودن . از - یم : بزمین افتادن ، کناره را آبگرفتن ، دریا ، مار . و گویا اصل آن ام (بتشدید میم) بوده : قصد کردن ، به پیشوائی گرفتن .

خبیث : پلید ، پست ، فرومایه ، فریبکار ، وازده .

جهاد و انفاق ، همچنان دونا را آهنگ حیات در خلال آیات سابق آمده . و هر یک از آن آیات انفاق جهت و بُعدی از آنرا نموده است : انفاق در راه خدا تا آنجا که از هلاکت عمومی بازدارد و یا بآن حد نرسد : « و انفقوا فی سبیل الله و لانتلقوا باید یکم الی التهلکة » - جواب از موارد و مصارف انفاق : « یسئلونک ماذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر فقلوا الدین ... » « و یسئلونک ماذا ینفقون قل العفو ... » - انفاق ، قرض بخداست که آنرا همی افزایش میدهد : « من الذی یفوض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیره ... » . مرز زمانی انفاق : « یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یأتی یوم لا یبع فیہ ولا خلة ولا شفاعة ... » . آیه الکرسی ، مبین توحید ذات و صفات و مالکیت مطلق خدا و ظهور

و نفوذ علم و اراده‌اش در جهان و انسان بواسطه دو صفت «الحی القيوم» و تبیین رشد و غنی و ولایت خدا یا طاغوت و آثار آن .

اینک این آیات، انفاق را با ابعاد و جهات وسیع تر و حرکات و آثار حیاتی آن، مینمایاند:

مثل الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل في كل سنبلة مائة واثنتي عشرة عتق لمن يشاء والله واسع اعلم - این آیه، تمثیلی از خود انفاق کننده «منفق» و شکفتگی اوست: همچون دانه‌ای که از آن هفت سنبل روید و هر سنبل صد دانه آورد . در این تمثیل بلیغ، نیاز بتقدیری چون: «مثل ما ينفقون» یا «کمثل زارع حبه» نیست . زیرا روح و محرك انفاق و هر عمل خیری، اراده و قصد ناشی از تصور و تعقل است که شخصیت و فصل ممیز انسان میباشد . پس هر عملی، بیرون گرائی و بروز وجود انسان است . و چون انگیزنده اختیار و نیت و عمل، خدا و در راه خدا باشد که حیات و قدرت مطلق است، از درون آن مایه حیاتی نیرومندی میجوشد که همی افزایش دهنده و گسترش یابنده است و پیوسته در درون اجتماع و نفوس ریشه میدواند و ساقه و شکوفه میرویانند - تا آنجا که هر عمل خیر و انفاقی که پس از آن و بهر صورت بروز نماید، در واقع با جوش و ساقه و شکوفه همان است. انفاق چنان مال که نمودار ارزش عمل و خالص از حق دیگران باشد، در واقع خروج از خود و از گرایش و پیچیدگی در خود و پیوستن به اراده خالق و صلاح خلق است - تا آنجا که شخص را از محدودهای خود و چشم انداز جهات و ابعاد زمان و مکان خارج میگرداند . اگر اصطلاح فناء فی الله حقیقتی داشته باشد همین است . مشروط بآنکه محرك این حرکت خروجی، قصدی برتر و خالصتر از لذت جوئی و انگیزه‌های عاطفی و ریایی باشد. زیرا این انگیزه‌ها، خود گونه‌ای از به خود گرائی و پاداشیابی است. اینگونه منفق خود، مانند دانه زنده و سالم است که در زمین پر مایه و در معرض نور و آب و هوا، کشت شود و در مسیر مشیت خدا افزایش و تصاعد یابد :

والله يضاعف لمن يشاء . چون قدرت پیشبرنده و گسترش دهنده آن، اراده و علم فراگیرنده و نافذ خداوند است : والله واسع اعلم .

الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله ثم لا يتبعون ما انفقوا منا ولا اذى لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون - ظرف - فی سبیل الله - و عطف - ثم ، وجوب

ادامهٔ اخلاص را میرساند : پس آنکه انفاقش فی سبیل الله و با اخلاص باشد و سپس منت و اذیت آورد اثر انفاقش از میان میرود و مانند همانستکه از ابتداء اخلاص نداشته و انفاقش بقصد فی سبیل الله نبوده . منت ، برخ کشیدن و سرکوفت زدن ، بشخص مورد انفاق ، و اذیت ، بازگو کردن و بدیگران گفتن است چنانکه موجب آزار روحی شود و سرفکندگی آورد . اینگونه منت و اذیت ، بسبب برگشت غافلانهٔ انسان بنخودستائی و ریاء و یا در اثر قدرت ناشناسی از انفاق کننده و یا اختلاف و بدبینی و دشمنی با انفاق شده ، پیش می آید که بیشتر آن پس از انفاق فی سبیل الله و اخلاص اولیه است . و چون بذرکشت شده و رویش یافته ایستکه بآن سرما و آفتی رسد و یا آب نرسد . تکرار نفی هولاذی ، تأثیر هر یک از منت و اذیت را جداگانه میرساند . آن انفاقیکه فی سبیل الله باشد و سپس منت و اذیتی در پی آن نیاید ، روئیدگی و پاداشش نزد پروردگاریکه پرورش دهندهٔ هر مستعد و قابلیست ، مصون (بیمه شده) میباشد : لهم اجرهم عند ربهم . و دیگر ترسی از آینده آن و حزنی از آنچه داده و از دست رفته ، بر انفاق کننده نیست : لا خوف علیهم و لا هم یحزنون . تکرار ضمائر جمع - لهم ، اجرهم ، عند ربهم ، لا خوف علیهم ، و لا هم یحزنون - تأکید ضمانت و مصونیت اینگونه انفاق را میرساند .

در همهٔ این آیات آنچه مورد توجه است ، اخلاص نیت و قصد و کیفیت انفاق میباشد و نظری بمقدار و کمیت آن نیست . چنانکه در روایات مستند ما ، مقیاس پاداش و بقاء و تضاعف اعمال ، احسان - هر چه بیکتر و پرمایه تر - آمده : « اذا احسن العبد عمله - واحسنوا اعمالکم » .

قول معروف و مغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی و الله غنی حلیم - قول معروف ، گفتاریستکه عقل و عرف آنرا بخوبی دریابد و بیسندد مانند : راه حق و عزت و شرفیکه نمایانده شود ، و طریق کلر و کسبی ارانه گردد . و گمراهی رهبری و دلی را آرامش دهد و آبروئی را نگهدارد . مقصود از مغفرت ، گذشت و چشم پوشی از بدیها و ناسازگاریهاستکه بسا منقورا به منت و آزار و شأن و آبروی آبرومندیرا نگهندارد . یا نظر به کلر خیر استکه موجب مغفرت خدا شود و یا درخواست مغفرتی برای دیگران ، مغفرت بهر معنا ، کم مایه تر از قول معروف و هر دو از انفاق است : آنکه نسبت بدیگران

مسئولیت ایمانی دارد اگر قدرت مالی ندارد و یا دارد و نمیتواند انفاقش را از منت و اذیت مصون دارد، همان به که بجای انفاق چشمگیر و آلوده بازار، گفتاری بیک و پسندیده و سنجیده‌ایکه مفید و خالی از آزار باشد، بی‌آزار زندگی آورد و اگر چنین سرمایه را کم دارد، بذل مغفرت نماید. قول معروف و مغفرت که خود امداد با ارزش فکری و اجتماعیست، مانند انفاق، موجب منت و اذیتی نیست و تکرار و اشاعه آن خوی اخلاص می‌آورد و انفاقها را هم پاک میگرداند. چون در انفاق آنچه منظور است ترکیه نفوس و پیوستگی دلها و ظهور محبتها و برومندی افراد و تحریک اجتماع میباشد. نه‌همینکه شکمی سیر و برهنه‌ای پوشیده شود. چه آن‌خدا ی غنی بذات، سراسر طبیعت و استعدادها را غنی آفریده است. اگر همه استعدادها را یکسان و همه را بی‌نیاز می‌ساخته هر گونه وسیله زندگی را در دسترس قرار میداد، چگونه مواهب بروز مینمود و محبت‌ها متبادل میشد و تحریک پدید می‌آمد؟: والله غنی حلیم - حلیم، آن قدر تمند خودداریست که بدی و گناه اشخاص و نابسامانی اوضاع او را نشتاباند و زود به‌مواخذه‌اش و ندارد تا شاید گناهکار توبه نماید و شرائط برای آنچه باید فراهم شود. این دو وصف پیوسته - غنی حلیم - هم تعلیل انفاق و هم تحدید خودداری از آنست: چون خدا غنی حلیم است، برای خود و بی‌نیازی بندگان نیازی بانفاق ندارد. پس انفاق بسود انفاق کننده و در شرائط و نیازهای زمان است - تا شرائط دیگرگون شود و نیازها بصورت دیگر درآید. و گاه وصف حلیم به کسی گفته شود که از گناه و بدی یکسر می‌گذرد. این معنا چون ترغیب بگناه و خودداری از انفاق است، متناسب با این مقام نیست. لازمه گرایش بخدا و صفاتش، انصاف باین صفات است تا مؤمن دارای غناء روحی و خوی حلم شود.

يا ايها الذين آمنوا لا تبطلوا صدقاتكم باليمن والاذى كالدن ينفق ماله رياء الناس

ولا يؤمن بالله واليوم الآخر - صدقه، همانست که با اخلاص و صادقانه و بدون ریا و قصد پاداش باشد. اضافه صدقات به ضمیر «کم» مشعر و مبشر پیوستگی آن و ثواب و بهرهش به شخص است. صدق و اخلاص، چون مایه حیاتی، باید پیوسته و دائم باشد تا صدقات را رویش دهد و مشر گرداند و همینکه منت و اذیتی، بسبب انگیزه‌های نفسانی